

نگویم لب یبند و دیده بر دوز ولیکن هر مقامی را مقالی . سعدی .
 نظیر : هر سخن را جایگاه است . قره العیون . هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد .
لکل مکان مقال . رجوع به فقرة قبل شود .

لکل موسی فرعون .

لکم دینکم ولی دین . قرآن کریم . سوره ۱۰۹ . آیه ۶ .

اقتباس : مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان ز دوی خوب لکم دینکم ولی دین .
 مالی و للناس کم یهجوئنی سفها دینی لنفسی و دین الناس للناس .
 نظیر : عیسی بدین خود موسی بدین خود .

لکام بر باد نهادن .

مثال : زما رفت پتک و کجا رفت نام که بر باد صرصر نهاده لکام . مرحوم ادیب .
لکام گیر . مثال : چون از خطر خویص بیرون شد خود را بملک کرمان تهنیت کرد و گفت
 اینجا منزلی لکام گیر بود چون بمافیت رستیم کرمانرا بردیم . تاریخ سلاجقه کرمان . نظیر : دامن گیر .
لکد به بخت خود زدن .

نمئل : آتش در خرمن خود میزنی دولت خود را بکد میزنی . نظامی .

لکد بگور حاتم زده است . بطنر و استهزا . بی نهایت بخیل و مسک است .

لکد مادیان بنریان درد نکند . نظیر : زن و شوهر جگ کنند ابلهان باور .

للبقاع دول .

اقتباس : صدر عالم چو بار داد در او آسمان گفت للبقاع دول . کمال اسمعیل .

للحروب رجال .

نمئل : مبارزان طریقت که نفس بشکسند بزور بازوی تقوی و للحروب رجال . سعدی .

للدکر مثل حظ الاثین . قرآن کریم . سوره ۴ . آیه ۱۲ .

للمعاقل شمة . خردمند پیش بین باشد .

لم اندم قط علی مالم اقل و ندمت کثیراً علی ماقلت . (قال کسری . . .) نظیر :

بسکه بر نا گفته شادان بوده ام بسکه بر گفته بشیمان بوده ام . رودکی .

لم تقولون ما لاتفعلون . و یحبون ان یحمدوا بامالم یفعلوا . قرآن کریم . سوره ۶۱ .

آیه ۲ . سوره ۳ . آیه ۱۸۵ .

لنا علم وللاعداء مال **رضینا قسمة الجبار فینا** . منسوب بعلی علیه السلام .

نظیر : چون دین و خرد هستان چه باک است کر ملک دنیا بدست ما نیست . ناصر خسرو .

لن ترانی گفتن • مقتبس از آیه شریفه ان برای و لکن انظر الى الحمل • سوره ۷. آیه ۱۳۹ اقتباس:
چو رسی بطور سینا اری مگو و بگذر که بیزد این تما سحواب لن ترانی • رضی نیشابوری •
قل از افزوده های آقای نفیسی بر دیوان رضی •
امروزه از لن برای گفتن جواب خشک و خشن اراده کنند •

لن قالو البر حتی تنفقوا مما تحبون • قرآن کریم ، سوره ۳. آیه ۸۶ •
تنگ چشمان را ز تو گردی نجیزد تا بود لن تنالو البر حتی تنفقوا در شان تو • سنائی •
لنگ انداختن • عادتی که بر رسم آشتی دادن و اصلاح ، میان مشت زبان و کشتی گیران معمول
بوده است و تعبیر مثلی بمعنی مطلق میانی کردن استعمال میشود •
لنگ ایستاده نماید درست (بنا آزموده مده دل بحسب که ...) اسدی • این بیت
بدون هیچ تغییری در لوستان سعدی نیز آمده است •

لنگ بخر کور بخر پیر مخر • از مجموعه امثال طبع هند •

لنگ حمام است هر کس بست بست •

لنگر انداختن • درجائی بن آسانی را دبر ماندن : مثال :

سبکی کرد و بهنگام سفر کرد و برفت تا بگویند فرو هشته بر ما لنگر • فرخی •

لنگی زیر و لنگی بالا • **ای غم دزد و نی غم کالا** • کج •

لنگ ملا نصر الدین است • گوید روری ملا میگفت که دزد فرش دواج و ارار و
دسار و دسرخان و پالین • او را رده است چون پژوهش کردد بها لنگی ار او
لسرقت رفته بود گفتند چرا دروغ گفتی گفت حر راست نگفتم چه این لنگ مرا جدی آن همه
بکار معرفت •

لنگ و لوک •

لنگ و لوک و خفه شکل و بی ادب سوی او میفیز و او را میطلب • مولوی •
چه کرد بر کرد خرگاه طواف کردن و نا سر پوشیدگان درگاه درگاه ، صاف پوستن کار
لنگان و لوکان و بی فرهنگاست و کار نر دامان و اسردان • ارمقانات حمیدی •

لنگه گیوه را به سر نیزه چکار ؟

لنگی را بر هواری پوشیدن • با چربدسی و حانکی عیبی را پنهان داشتن : تامل :

مرا اندازه نمید اندران کجا باشد ولیکن چون کنم لنگی همبوشم بر هواری • انوری •

- لنگی و رهواری اندر راه دین ناید نکو
اگر چه دم نمی یارم زدن لیکن چنان کاید
باز دستم بزیر سنک آورد
برد لنگی براهواری پیش
رو رو که یکباره چونین نتوان بودن
یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر
ورنه آخر همه برون می برد
یکبارگی از عاشق دوری نتوان جستن
توئی که حجت تو تیغ قاطع است بران
در این مجال سخن نیست چرخ راهر چند
برد در عذر بس لنگی بر هواری و من هر دم
خاموش بهتری تو مگر باری
سپهر برق عنان با براق همت تو
- ۱۵ تاکی ای مست لاف هشیاری
بخنده می نهفت از دلش تنگی
خفته خفته ، گوئی که من آگاهم
تولنگیرا بر هواری برون بردن همیخواهی
اشاره ، بلنگی چون ستور لنگ آنجاکت بردیزدان
- ۲۰ با هر که بوده باشد در نظم و نثر امروز
در ره شعر بجائی که تولا بندم
نیم ننگ سخنی کر عبارت فارغ
عطا ز خرمن خود میکنم چو صاحب شیر
چو بر نشنی و دادی عنان بمرکب خویش
- ۲۵ لن یدخل (یا) لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین • منسوب بیسی
علیه السلام • رجوع به لن یلج ، ... شود .

لن یصلح العطار ما افسد الدهر (و . . .) از العراضه .

لن یعدم المشاور مرشدا • رجوع به امرهم شوری . . . شود .

اسب دانش بایدارنی دور شوزین رهگذر • سنائی •

بشوخی میبرم پیش تو لنگی را بر هواری • انوری •

باز پای دلم بچنگ آورد

پیشم از بسکه عذر لنگ آورد • انوری •

لنگی نتوان بردن ایدوست بر هواری

یا یکسره بیوسنن یا یکسره بیزاری • منوچهری •

پیش از این لنگی بر هواری • ظهیر •

لنگی نتوان بردن ایدوست بر هواری • معزی •

که تو بملکت بحر و بر سزاواری

که عذر لنگ برون میبرد بر هواری • ظهیر •

گناهی نو بر او بندم برای عذر بس لنگش • اخسیکتی •

لنگی برون شودت بر هواری • ناصر خسرو •

به خیره خیره برد لنگیش بر هواری •

خواجه علی شهاب ترشیزی •

خر لنگی بوی بر هواری • سنائی •

بر هواری همی پوشید لنگی • ویس ورامین •

کی شود بیرون لنگیت بر هواری • ناصر خسرو •

بیا اینرا جوابی گو که ناصر این زبرد دارد • ناصر خسرو •

چواهر یمنت پیش اقتدر وی آنجا بر هواری • مرحوم ادیب •

بیرون برم بقدرت لنگی براهواری • سیف اسفرنگ •

گرچه انکم ببری بگذرم از رهواران • سیف اسفرنگ •

براهواری بیرون برم همی لنگی

نه خوشه چینم چون کدخدای خرچنگی • اخسیکتی •

زمانه با تو برد لنگی بر هواری • کمال اسمعیل •

منسوب بیسی

لؤل یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین .

- چون دوم بار آدمی زاده بزاد پای خود بر فرق علتها نهاد . مولوی .
 از خویشتن بار دگر باید نرآیدن ترا چون زاده باشی عشق خود چون شیر در کامت کنم . اوحدی .
 زاده نائست احمد در جهان صد قیامت بود او اندر عیان
 زو قیامت را همی پرسیده اند (۱) کای قیامت نا قیامت راه چند
 ما زبان حال میگفتی بسی که ز محشر حشر را پرسد کسی !!
 بهر این گفت آن رسول خوش پیام رمز مونا قیل .وت یا کرام (۲)
 همچنانکه مرده ام من قبل موت ز آنطرف آورده ام من صیت وصوت
 پس قیامت شو قیامت را به بین دیدن هر چیز را شرط است این
 تا نگردی این ندایش تمام خواه کان انوار باشد یا ظلام . مولوی .

لؤل ترک القطا لیلا تمام .

- لؤل تساوی الناس لهلکوا جمیعا . نظیر : نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا . قرآن کریم سوره ۴۲ . آیه ۳۱ .

لؤلح و قلم بقطع دماغ و زبان تست

- لؤلح و قلم بدان و زلوح و قلم میرس . عطار .
 لؤلح بیلان کسی گذاشتن . نظیر : یزر بیلان کسی گذاشتن .
 لؤل ذات سوار لطمتی . نظیر : کسیکه بما نریده بود کلاغ کون دریده بود . (۳)
 لؤلزینه بگاودادن از کون خریست . جامع المنیل . رجوع به آنکه بی چشم است . . .
 و رجوع به خر چه داند . . . شود . نظر : هرچه از حس و خیال بیروست ابلهانرا در آن نصیب نیست چنانکه گاو را در لؤلزینه و مرغ برمان . کیسای سعادت .

لؤلزینه که ساز و ار جان است در معده چوپر خوری زیان است . امیر خسرو دهلوی .

لؤلظہرت الحقایق لبطلت الشرایع . از دیباچه جلد پنجم مشوی .

- لؤلعلم الملوك مانحن فیه من لئدة العلم لبحار بونا بالسیوف علیہ . امام ابوحنیفه .
 اگر پادشاه ن از سزه دانش آگاه شوند با شمشیر در بدست کردن آن بجدال ما بر خیزند .
 لؤل غیر ذات سوار لطمتی . رجوع به لؤل ذات . . . شود .
 لؤلالتشہدکانت لائہ نعم . (ماقال لاقط الا فی تشہده . . .)

تمثل : جواب سائلان از وی نعم باشد نعم در بی

(۱) یسئلونک عن الساعة . . . قرآن کریم . سوره ۷ . آیه ۱۸۶ . (۲) موتوا قبل ان تموتوا .

(۳) باشمی سندن داش کاشکی برداش اولایدن ، آغز می یاندن آش کاشکی بیر آش اولایدن .

بجز وقت تشهد در کلامش کس نیابد لا . سلمان ساوجی .

لولا الجهال لهلك الرجال . مثل: چنانکه گویند . . . یعنی اگر نه بی خردانندی مردم
تباہ شدی . از قابوسنامه .

لولا الحمق لخربت الدنيا .

لولا الحیثیات لبطلت الحکمة .

لولا المشقة ساد الناس کلهم الجود یفقر وا لاقدام قتال .

لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع . قرآن کریم سوره ۲۲ . آیه ۴۱ .

لؤلؤ چه قدر در ارداندر میان بحر گوهر چه قیمت آرداندر صمیم کان .

رشید وطواط . رجوع به سفر مرہی شود .

لؤلؤ خواهی بجوی از تک عمان . (دور شو از صحبت منکر بیغز بر طمع

میوه شاخ خشک مجنابان معنی جوئی ز سر قرآن دریاب . . .) آقای حاج سید نصرالله تقوی .
رجوع به آه از این واعظان شود .

لؤلہینش آب میگیرد (یا) بسیار آب میگیرد . زیادہ متمول یا زیادہ معتبر است .

لؤلہین و آفتابہ یک کار کنند اما در گرو گذاشتن قدر ہر یک معلوم شود .

رجوع به آفتابہ و لؤلہین شود .

لولیگری تخم نیست کہ بکارند ہر کہ لولی گری کرد لولی است .

لوکان فیہما آلہة الاالہة لفسدتا . قرآن کریم سوره ۲۱ . آیه ۲۲ . اقتباس : باز منصور

برخاست پس از آنکہ او [ابو مسلم خراسانی] کشته شد دورکت نماز کرد و خدای تعالی را شکر کرد
پس گفت لوکان فیہما . . . تاریخ سیستان . رجوع به دو پادشاہ شود .

لوم بالرجل ان یستخدم ضیفہ . بکار خدمت داشتن مرد ، میہمان خود را تنک اشد .

لویشہ بر سر اسبان بدلگام کنند (مرا کنند میفکن کہ خود گرفتارم . . .) سعدی .

لہ ملک ینادی کل یوم لدوا للموت و ابنوا للخراب . رجوع به از مرک

خود چارہ شود .

لیت النقاب علی النساء محرم کیلاتعز قبیحہ انسانا . نظیر : ذکر نی فوک حماری اہلی .

لیت وھل ینفع شیئا لیت (. . . لیت الشباب یوع فاشتریت) .

نظیر : وھل یعنی من الحدثان لیت . ان لیتا و ان لوأ عناء . رجوع به در اگر نتوان نشست ، و
به کاشکی را کاشتند و به اگر را با مکر شود .

لیس الیبع علی ابناء الملوک . حدیث . پادشاہ زادگان را چون اسیر شوند بہ بردگی نگیرند .

لیس التکحل فی العینین کالتکحل . (و ان علمک علم لا تکلفه ...) متنبی .

لیس الخبر کالمعاینه . حدیث .

اقتباس : من همی دانستت بی امتحان لیک کی باشد خبر همچون عیان . مولوی .
جهاندیدگان را بنا دیدگان نکردند یکسان یسندیدگان . از قابوسنامه .
اشاره : ما همی از زنده گوئیم او همی از مرده گفت

آن ما یکسر عیان است آن او یکسر خبر . معزی .

نظیر : شنیدن کی بود مانند دیدن . رجوع به از حق تا ناحق چهار انگشت ... شود .

لیس الشجاع الذی یحمی مطبته یوم النزال و نار الحرب تشتعل

لکن فقی غض طرفا و ثنی بصرا عن الحرام فذاک الفارس البطل . از فتوت نامه .

لیس الشدید بالضریمه انما الشدید الذی یملك نفسه . حدیث .

لیس الشیب من العمر . علی علیه السلام .

لیس الغنی بکثرة المال و انما الغنی غنی النفس . حدیث .

لیس الفقی من یقول کان ابی (ان الفقی من یقول ها اناذا ...)

رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود ... شود .

لیس حسن الجواران لا توذی جارك ان من حسن الجواران تحمل اذی جارك .

حسین ابن علی علیه السلام . نظیر : مازال جبرئیل یوصینی بالجار حتی ظننت انه سیورته . حدیث .

لیس علی الاعمی حرج . قرآن کریم . سوره ۲۴ . آیه ۶ . و سوره ۴۸ . آیه ۱۷ . اقتباس :

گر تو کوری نیت بر اعمی حرج ورنه رو کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .

لیس علی الامین الا الیمین . قاعده فقهی .

لیس علی المعجون حرج . بر دیوانه قلم نیست .

عقل کل را خواست رایت در کف آرد باز گفت

نیست بر دیوانه پیش مردم دانا قلم . کاتبی .

لیس علی المریض حرج . مقبس از قرآن کریم سوره ۴۸ . آیه ۱۷ .

لیس فی الامکان ابداع مما کان . غزالی .

بچشم علت تو هرچه هست معیوب است درست و راست نگر تا همه هنر یابی . کمال اسمعیل .

رجوع به ابلهی دید اشتری ... و رجوع به هر چیزی بجای خویش ... شود .

لیس فی الدار غیره دیار . تمثیل :

خوانده در گوش او در و دیوار لیس فی الدار غیره دیار . شیخ بهائی .

- اشاره: گر تونه يار بگو يار کو جز تو در اين دايره ديوار کو . خواجو .
 نظير: خودش است و دوکوشه اش . ما بالدار شفر . ما بالدار دعوی . ما بالدار دبی . ما بها عریب .
 ما بها نافع ضرمه . جنبنده نیست . متنفسی نیست . ما بها دیح . کدخدای موش و گربه کدبانو .
ليس كل ما يعلم يقال . همه دانسته نگویند .
- ۵ **ليس كل محتمل واقعا . نظير: گمانها همه راست مشر ز دور .**
ليس لسطان العلم زوال . علی علیه السلام .
- ليس للانسان الا ماسعى . قرآن کریم . سورة ۵۳ . آية ۴ .**
- ۱۰ اقتباس: باز آمد او بهوش اندر دعا
 قدر همت باشد آن جهد و دعا
 چون بکرد آن کار مزدش هست لا
 نیست انسان راجز آنچه در آن سعی نمود
 پس تو چون رنج نبردی ز که میخواهی گنج
 چو گفتت ليس للانسان الا ماسعى خالق
 قبله از دل ساخت آمد در دعا
 هست در تنزیل بر تصدیق این معنی دلیل
 نظیر: ناپرده رنج گنج میسر نمی شود
 و رجوع به از تو حرکت شود .
- ۱۵ **ليس للمومن ان يذل نفسه . حدیث .**
ليس من مات فاستراح بميت
انما الميت ميت الاحياء . از عناوین مشنوی .
- ۲۰ **ليس وراء عبادان قرية . آنسوتر عبادان دیهی نیست . تمثیل:**
 صدر عمار و مجد عبادان
 قرية من وراء عبادان . کمال اسمعیل .
 بر فراز همت او نیست جای
 نیست آنسوتر ز عبادان دمی . منوچهری .
- ليس هذا اول قارورة كسرت في الاسلام .**
 نظیر: نه این بدعت من آوردم بعالم . سعدی . بس من نو نشده است .
- ۲۵ **ليقضى الله امرا كان مفعولا . قرآن کریم . سورة ۸ . آية ۴۶ . وآية ۴۳ .**
ليك امیدوار باید بود
 كه پنی از مرگ تو هزار ارزد
 (خانه را که چون تو همسایه است
 ده درم سیم کم عیار ارزد . . .) سعدی .
ليك فرق است این حسن تا آن حسن (مرد و گریک نام دارد در سخن . . .) مولوی .

نظیر: کار یا کارا قیاس از خود مگیر گرچه باشد در بوستن شیر شیر . مولوی .
رجوع به اول من قاس . . . و رجوع به زمرد و کیه سبز . . . شود .

لیلاج است . قمار بازی ماهر است . هر چه دارد بقمار می بازد . گویند لیلاج اسامد مقام ران روزی از غایت فاقه ستر عورت را در گلجنی تا کمر بخا کستر شسته بود جوانی بآموختن فن نزد وی رفت لیلاج نشسته سه قاب بیام حمام انداخت و گفت راست جیک چپ بُک و میابین اُنبه است مرد بیام شده چنان یافت . لیلاج گفت با همه مهارتی که دیدی خورش سرا خون و جگر است و پوشش خاکستر . اینک اگر خواهی تو را نیز بیاموزم . و رجوع به برد قمار . . . شود .

لیلی اخیلیه و توبه . معشوقه و عاشقی منلی از عرب . رجوع به لیلی و مجنون . . . شود .
لیلی را بچشم مجنون باید دید . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به اگر بر دیده
. . . و رجوع به گفت لیلی را خلیفه . شود . ۱۰

لیلی و مجنون . نظیر . قیس و لبنی . شیرین و فرهاد . سعد و اسماء . خسرو و شیرین .
بشینه و جمیل . عروه و صفراء . دعد و رماب . وامق و عدری . تل و دمن . ورقه و گلشاه .
نوه و لیلی . یوسف و زلیخا . ویس و رامین . نوار و فرزدق .

لیمیز الله الخبیث من الطیب . قرآن کریم . سوره ۸ . آیه ۳۷ .
لین الکلام قید القلوب . علی علیه السلام . رجوع به زان خوش مار را از سوراخ . . . شود . ۱۵
لین قولک تحب . علی علیه السلام . رجوع به فقره قبل شود
لیهک من هک عن بیته و یحیا من حی عن بیته قرآن کریم . سوره ۸ . آیه ۴۴ .



باب م.

- ۵ ما آبروی افقر و قناعت نمی بریم با پادشاه بگویی که روزی مقرر است .
رجوع به الرزق علی الله ، شود .
- ۱۰ ما آرد خود را بیختم و آرد بیز را آویختم .
ما اتخذ الله وليا جاهلا . حدیث .
- ما از آن خانه (یا) از آن سرای ، برخاسته ایم . ما را پیش آن هوا و عشق دیرینه
نیست . تمثیل :
- ۱۰ گر خواسته تو از بی خواسته ایم دو یار دگر خواه که ما خواسته ایم
تو پنداری دل بتو آراسته ایم ما ای بت از آن سرای برخاسته ایم . فرخی .
رجوع به آن دفتر ها را گاو شود .
- ما از خیک دست برداشتیم خیک از ما دست بر نمیدارد . رجوع به ما خیک پند
را شود .
- ۱۵ ما از مدینه تابجو آرد تو آمدیم آخر تو از نجف قدمی بیشتر بیا . نقل از شیه .
زبان حال اهل بیت حسین ابن علی علیه السلام خطاب بروح امیر المؤمنین علی .
ما اضر احد شيئا الا ظهر في فلتات لسانه و صفحات وجهه . علی علیه السلام .
نظیر : اللعظ ترجمان القلب .
- ۲۰ الا ان عين المرء عنوان قلبه يخبر عن اسراره شاء ام ابى .
ما اضيق العيش لولا فسحة الامل . از العراضه .
ما الحب الا للحبيب الاول . (نقل فؤادك حيث شئت من الهوى)
- کم منزل فی الارض یألفه الفتى وجهه (کذا) ابدأ لاول منزل . (ابو تمام طائی .
رجوع به لاجب الالحبيب الاول ، شود .
- ۲۵ ما الحياة الدنيا الا لعب ولهو . قرآن کریم . سورة ۶ . آیه ۳۲ .
ما العمر ما طالت به الدهور العمر ما تم به السرور . ابو فراس حمدانی .
ما النار للفتيلة باحرق من التعادى فى القبيلة .
ما انزل الله من داء الا انزل له شفاء . حدیث . نظیر : تداووا فان الذى انزل الداء

انزل الدواء . اسامة ابن شريك .
ما ان ندمت على سكوتي مرة
 نظير : بسکه بر نا گفته شادان بوده ام
ولقد ندمت على الكلام مرارا . از العراضه .
 بسکه لر گفته پشیمان بوده ام . رودکی .
ما اوحى الله الى نبي الا وقد احضر ارواح الشعراء لاستماع الوحي . حديث .
 رجوع به ان من الشعر لحكمة شود .

ما اين برجوشما آن بر جو . نظير: هذا فراق نيني وينك قرآن كريم سورة ۱۸ . آية ۷۷
ماؤها وشل و تمرها وغل و لصبها بطل ان قل الجيش بها ضاعوا وان كثروا
جاعوا . (حجاج بن يوسف غضبان بن القبصري .) در وصف ولايت کرمان . از عقد العلي .
ما بازگه داديم اين رفت ستم بر ما

بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان . ۱۰

(هان ايدل عبرت بين از دیده نظر کن هان
 يک ره ز ره دجله منزل به داین کن
 از آتش حسرت بين بریان جگر دجله
 تا سلسله ایوان بکست مداینرا
 دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو
 گوید که تو از خاکی ما خاک تو ایم اکنون
 از نوحه جعد الحق مائیم بدرد سر

کوشی که نگون کرده است ایوان فلک و شرا
 بر دیده من خندی کاینجا ز چه میگردد
 این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
 این است همان در که کورا ز شهان بودی
 از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
 مست است زمین زیر اک خورده است بجای می
 بس پند که بود آنکه بر تاج سرش پیدا
 کسری و ترنج زر پرویز و به زرین
 پرویز چنین گویند آنجا که فکندی خوان

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
 خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریبان
 خاک در او بودی دیوار نگارستان
 دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان
 زیر بی ییش بین شهمات شده نعمان
 در کاس سر هر مزخون دل نوشروان
 صد پند نواست اکنون در مغز سرش پنهان
 بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
 گفتی که بر افشانند زرین تره را بر خوان

پرویز کنون کم شد زان گمشده کمتر گو
گفتی بکجا رفتند آن تاجوران اینک
خون دل شیرین است این می که دهد زبُن
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
زرین نره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان (۱)
زایشان شکم خاکست آستن جاویدان
زاب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان
این زال سید ابرو وین مام سیه پستان ...

منتخب از قصیده خاقانی .

مابالذات لایتغیر .

نظیر : ومن یفتقر خلقا سوی خلق نفسه یدعه و ترجعه الیه الرواجع .

رجوع به از مار نزاید و رجوع به گهر خطا نکند . شود .

ما بخیر و شما بسلامت . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

۱۰ ما برای وصل کردن آمدیم نی برای فصل کردن آمدیم . مولوی .
رجوع به تا توانی یا مننه شود .

ما برون را ننگریم و قال را مادران را بنگریم و حال را . مولوی .
مابین آسمان و زمین جای عیش نیست

یک دانه چون جهد زمین دو آسیا . سدی .

۱۵ ماتدری نفس ماذا تکسب عذا وماتدری نفس بای ارض تموت . قرآن کریم .
سوره ۳۱ . آیه ۳۴ . نظیر : لایعلم الغیب الا هو . قل لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر .

ماترك الاول للاخر . رجوع به کم ترك الاول شود .

مات زید زید اگر فاعل بود لیک فاعل نیست کو عاقل بود
اوزروی لفظ نحوی فاعل است ورنه مقبول است و موثق قاتل است . مولوی .

۲۰ ماتم زده را بنوحه گر حاجت نیست . عطار .

مأثبت قدمه امتنع عدمه . نظیر : آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام .

ماجرای پادشاهان کس نگوید با غلامی . اوحدی .

ماجعل الله لرجل من قلوبین فی جوفه . نظیر : خدا یکی یار یکی .

ماجعل علیکم فی الدین من حرج . قرآن کریم . سوره ۲۲ . آیه ۷۷ .

۲۵ ماچت نبود موچت نبود دندانها سگازکت چه بود ؟ زنی فرتوت هر شام از پسر

خبر بازار پرسیدی فرزند ماجری دوستی را به شکایت حکایت کرد رفیق گفت مادر تو شوی

خواهد و سؤال ما از آن بود تجربت را امشب در جواب بگوی حاکم شوهر کردن فرتوتان را

(۱) کم ترکوا من جنات و عیون . قرآن کریم . سوره ۴۴ . آیه ۲۴ .

امر داده است . پسر چنان کرد و مادر را نهایت شادان یافت . گفت فردا بعمام شو که شب بخانه شوی شوی شبانگاه مادر را بر چاروائی نشاندند بصحرا برد و در مقارنه بنشانند و گفت باش نا داماد با استقبال آید و خود باز گشت پیر زن با خود می سرود ، « به بینی خطبه را خواندند برنج خیساندند آیا مردك جوان است آیا ابرو کمان است . » پس از ساعتی از دور دو روشنائی دید گفت آری اینك مشعلها را آوردند . شعله ها از چشم گرگی می یافت که بجانب او می شتافت . کرک نزدیک شد پیر زن دستهای کرک را در گردن دیده پنداشت داماد است لیکن کرک دندانها بگلوی او فشرد و زال گفت

ما حفظ فر و ما کتب قر . نظیر : کل علم لیس فی القرطاس ضاع . رجوع به العلم صید شود .

ما حيلة الريح اذا هبت من داخل . شاید اصل مثل از فارسی ترجمه شده است چنانکه

۱۰ فردوسی نیز آرا آورده است آنجا که از زبان کرسیوز در باب سباوش باور اسباب فرماید ،

هر آنکه که بیگانه شد خویش تو	بدانست راز کم و بیش تو
ازو خویشن را نگهدار باش	شب و روز بیدار و هشیار باش
چو بشناخت او راه سامان تو	تواند بدی کرد بر جان تو
نبینی از او جز همه درد و رنج	پراکندن دوده و نام و کنج
بر این داستان زد یکی رهنمون	که بادی که از خانه آید برون

نداند درمان آرا بیند اگر بد نخواهی تو مینوش پند . فردوسی .

نظیر : چون دشمن از خانه خیزد با بیگانه جاگ بالا گیرد . ابوالفضل بیهقی . کرم درخت از خود درخت است . شکایت از که کنم خاک گیسست غمارم . حافظ . برهن است که برهن است . چون دوست دشمن است شکایت کجا برم . اطهری .

۲۰ چو سگ در ره گشت بزغاله گیر شبان گوبسک زن نه بر کرک پیر . امیر خسرو دهلوی .
 و رجوع به ار ماست که بر ماست ، شود .

ما خود افتادگان مسکینیم حاجت تیغ بر کشیدان نیست . سعدی .

نظیر : ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما .

ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما (با چون خودی در افکن اگر پنجه میکنی . . .)

۲۵ رجوع به فقره قبل شود .

ما خولیاای مهتری سگ می کند بلعام را (ارمایه بیچارگی قطمیر مردم می شود . . .)

سعدی . رجوع به از تواضع بزرگوار شود .

ما خیک پنیر را رها کردیم خیک پنیر ما را رها نمی کند . گویند معنی از

بینوائی درآه کتان در فصل زمستان پوشیده بود خرسی را سیل از کوهسار در ربهوده بود میگردانید و سرش در آب پنهان . کودکان پشت ویرا دیدند گفتند استاد اینک پوستینی در جوی افتاده است و تو را سرمایه آنرا بگیر . استاد از غایت احتیاج و سرما در جست که پوستین را بگیرد خرس پیر چنگال در وی زد استاد در آب گرفتار خرس شد کودکان بانگ میداشتند که ای استاد پوستین را بیاور و اگر نمیتوانی رها کن تو بیا . گفت من پوستین را رها میکنم پوستین مرا رها نمی کند . فیه مافیه .

مدح خورشید مداح خود است (. . . که دو چشم روشن و نامرمد است .) مولوی .

نظیر : از او هر چه بگفتند از کم و بیش
ستایشت بحقیقت ستایش خویش است
۱۰ و ایس یزید الشمس نوراً و رفعة
نشانی . داده اند از دیده خویش . شبستری .
که آفتاب ستا چشم خویش را بستود . مولوی .
اطالة ذی نفع و اکثار مداح .

مادر آزادگان کم آرد فرزند

(دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
دائم بر جان او بلرزم زیراک
از ملکان نس چنو نبود جوانی
کس نشناسد همی که کوشش او چون
دست و زبان زر و زر پراکند او را
در دل ما شاخ مهربانی بنشست
همچو معاست فخر و همت او شرح
گرچه بکوشند شاعران زمانه
سیرت او تخم گشت و نعمت او آب
سیرت او بود وحی نامه بکسری
سیرت آنشاه پند نامه اصلیت
هر که سر از پند شهریار بیچند
کیست بگیتی خیر مایه ادبار
۲۵ هر که نخواهد همی گشایش کارش
ای ملک از حال دوستانش همی ناز
آخر شعر آن کنم که اول گفتم

جان گرامی بجانش اندر پیوند
.....
راد و سخندان و شیر مرد و خردمند
خلق نداند همی که بخشش او چند
نام بگیتی نه از گزاف پراکند
دل نه بیازی ز مهر خواسته بر کند
همچو ابستاست فضل و سیرت او زند
مدح کسی را کسی نگوید مانند (کذا)
خاطر مداح او زمین برومند
چونکه بآینش پند نامه بیا کند
زانکه همی روزگار گیرد از او پند
بای طرب را بدام گرم در افکند
آنکه باقبال او نباشد خرسند
گو بشو و دست روزگار فرو بند
ای فلک از حال دشمنانش همی خند
دیر زیاد آن بزرگوار خداوند (رودکی .

نظیر : بغاث الطیر اکثرها فراخاً و أم الصغر مقالات نور . أم الکرام قلیلة الاولاد . ابن المعتز ؟

مادر باسم بچه میخورد قند کوچه . نظیر : بنام ما بکام بو .

مادر پتہا بت نفس شماست (... زانکہ آن بت مارو این بت اژدهاست

آهن و سنگت نفس و بت شرار و آن شرار از آب میگیرد قرار

سنگ و آهن ز آب کی ساکن شود آدمی با این دو کی ایمن شود . مولوی .

مادر بد بچه اش را بخواب نمیتواند به بیند . رجوع به پدر و مادر به اولاد ... شود .

مادر دزد گاهی سینه میخورد گاهی سینه میزند .

مادر را دل سوزد دایه را دامن . مثل :

بدایه گفت دایه چاره ساز که رفته بار بد مهر آیدم بار ...

یکی آتش ز عشق اندر من افتاد مرا در دل تورا در دامن افتاد . ویس ورامین .

دل دایه بر آن دلبر همی سوخت سراورا جز شکبائی نیاموخت ...

یاسخ گفت ویرا ویس دلکش صبوری چون توانم من در آتش

دل من با دل تو نیست بکسان ترا دامن همی سوزد سرا جان . ویس ورامین .

اشاره : گفتم نایب نیز هرگز پیرامنا بیهده گفتم من این بیهده گویا منا

مارا گفتمی میا بیش بدین معدنا مارا دل سوخته است عشق و ترا دامنا . ابوالحسن اورمزدی .

گل جو لاله نبود در غم کوتاهی عمر لاله را سینه همی سوزد و گلرا دامن . رفیع الدین لذبانی .

شنیده که چه با شمع گفت پروانه که در فراق بو سوزان تری بگو با من

جواب داد که سوز است نام هر دو و لیک مرا دل است که میسوزد و ترا دامن . و صاف .

نظیر : باغ بین را چه غم که شاخ شکست باغبان راست غصه گر هست . اوحدی .

جو خر در گل افتد کسی نیکتر نکو شد بزور از خداوند خر . اسدی .

و رجوع به آه صاحب درد را ... شود .

مادر زنت دوستت داشت . بگاہ آمدی از محصر هنوز برای تو چیزی برجاست .

مادر زنت دوستت نداشت . در رسیدی آنچه بود خورده اند .

مادر زن خرم کرده تو بره بر سرم کرده .

مادر عاشق بیعار است . هر چند فرزند بی مهر باشد مادر را مهر نکاهد .

مادر فرزند را بس حقه است (... او ، در خورد چنین حور و حفاست .) مولوی .

مادر که نیست با زن پدر باید ساخت .

مادر مرده و ده درم وام . مثل : من که عبد الرحمن فضولیم چنانکه زالان نساور

گفته اند مادر مرده و ده درم وام . ابوالفضل بیہقی .

- مادر نسوخت مادر اندر سوخت ! رجوع به اگر تو عمه ... شود .
- مادر هفت قا . کنایه از سگ است و زنان بزبهای کبیر الاولاد به حسد گویند .
- ما دست از خیک پنیر برداشتیم خیک از ما دست بر نمیدارد . نظیر :
- چشم بفرافت نگذارد چکنم این درد بر آن درد سپارد چکنم .
- ۵ من دست ز چشم داشتم مدتهاست چون چشم ز من دست ندارد چکنم . رجوع به ماخیک ... شود .
- مادگی خوش آیدت چادر بگیر رستمی خوش آیدت خنجر بگیر . مولوی .
- ماده بعضو ضعیف میریزد . نظیر : هر جا سنگ است بیای لنگ است .
- ماده سگ بلانه شیر فر است . رجوع به سگ در خانه خود ... شود .
- ما دیک پلو خواهیم مشروطه نمیخواهیم . تحریف حراره ایست که غوغای مرتجعین
- ۱۰ در انقلابات مشروطه میخواندند و اصل آن این بود : ما حامی قرآنیم ما جمله مسلمانییم ما دین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم . و رجوع به صور اسرافیل شماره ۱۸ صفحه ۸ شود .
- ما دین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم . رجوع بفقرة قبل شود .
- ما را از مدرسه بیرون میرویم . طالب علمی را از مدرسه برانندند و او رخت برگرفته
- میرفت کسی از او پرسید تو را چه رسیده است گفت ... نظیر : احمدك بیهمه نمیرفت بردندش .
- ۱۵ ما را اصفهان بس . گفته را بسلطان حسن صفوی نسبت کنند آنگاه که افغانان تا حومه شهر بگرفته بودند .
- ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود . نمنل :
- القصة چون براه عدم رفت عقل گفت ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود . عصمة الله .
- ما را بسخت جانی خود این گمان نبود . (شبهای هجر را گذرانندیم وزنده ایم ...)
- ۲۰ شکیبی .
- ما را بسی وهمه ترشیز را . نظیر : هفت هفت ما هم بس است .
- ما را بگازران ری چکار که جامه را پاک شویند یا نا پاک . رجوع به گویند که
- در سقبین ... شود .
- ما را تو براه آسیا دیدی !
- ۲۵ می نگذری و روی تو از پیشم ما را چه از آنکه ناکسی بد گوید
- ما را و براه آسیا دیدی : عطار .
- وان عیب که در ماست یکی صد گوید هر لیک و بدی که گوید از خود گوید . خیام .
- ما آینه ایم هر که در ما نگرند رجوع به کولی غریب ... شود .
- ما را چه از این قصه که گاو آمد و خر رفت . از مجموعه امثال طبع هند .

ما را خداوند یافه نهشت (سوی کار دانااش نامه نوشت که . . .) دقیقی . رجوع به انحصبنم انما . . . شود .

ماران کنند رودان کشند . نتیجه اعمال مادران را فرزندان ببینند .

ما را نهالی بجز خاک نیست (وزان بس چومرک آیدم باک نیست که . . .) فردوسی . رجوع به ازمرگ خود چاره . . . شود .

ما را نه ازاین خمیر نه از آن فطیر . جامع السئیل .

مارا هم ازاین نمده کلاهیست . تمثیل :

کسی که بود سراورا ازاین سدکه است و یا منم که بدین سرت و بدینسانم . سوزنی .

سرا نیز از آن بایگاهی رسد باندازه سر کلاهی رسد . نظامی .

مارا همه از برای خود میخواستند (خود را ز برای ما نمیخواهد کس . . .) فدائی لاهیجانی .

مار از پودنه بدش میاید پودنه هم در لانه اش سبز میشود . نظر : ابغض من ریح السداب الی الحیت .

ماراست این جهان و جهانجوی مارگیر

وز مارگیر مار بر آرد همی دمار

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد

ای بس عزیز کرده خود را که کرد خوار . عماره مروزی . رجوع به از مارگیر مار . . . شود .

مار افسون بردار نیست . نصح و اندرز و یا ابرام دروی اثر نکند . تمثیل :

هزار حبله کنم نا بگیرمش سر زلف چه سود حبله که مارش نمیرد افسون . ابن یمن .

گفتم ایدل کم آنزلف سیه کارش گر کان نه ماریست که دروی دم افسون گیرد . ابن یمن .

مار اگر چه بخاصیت نه نکوست پاسبان درخت صندل اوست . سنائی . رجوع به هر چیزی بجای خویش . . . و رجوع به ابلهی دید اشتری . . . شود .

ما رایت انصف من الدنيا ان خدمتها خدمتك وان قرکتها قرکتک .

ابوعبد الله مغربی ، ازکشف المحجوب .

ما رایت ظالما اشبه بمظلوم من حاسد ذی غم یشتکی من سوء حظه ویبغض المحسود بلاجرم و تقصیر منه .

ماربابی پائی بیش از آن دود که گوش خزک باهزار پای . از مجموعه امثال طبع همد .

مار بد به از یار بد . خواجه عبد الله انصاری . رجوع به فقره بمد شود .

مار بد زخم از زنده بر جان زند (حق ذات پاك الله الصمد رجوع به آلو چو به آلو...، شود.

یار بد بر جان و بر ایمان زند که بود به مار بد از یار بد... مولوی .

مار بدست دشمن باید گرفت (یا) بدست دیگران باید گرفت . اشاره :

- ۵ چون یار بیوسه دادند یار گرفت
چون یاری من یار همی خوار گرفت
دولت تست آنکه هیچ مور نیاررد از او
تا برانش زمانه خوار سیرد (کذا)
نظیر: بدست کسان چون توان کشت شیر
بدست کسان مار باید گرفت .
- ۱۰ زلفش بگرفتم از من آزار گرفت
زان خواست بدست من همی مار گرفت . ابوالفرج رونی .
لیک بدست کسان ارقم و ثمان گرفت . سلمان ساوجی .
تا بدستش زمانه مار گرفت . انوری .
نباید ترا پیش او شد دلیر . اسدی .

مار بدست دشمن کشتن . مثال: سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنین خالی نباشد که اگر این غالب آمد مار کشتی و اگر آن از دشمن رستی . سعدی .

مار بود دشمن و بکندن دندانش

- ز و مشو ایمن اگر ت باید دندان . ابو حنیفه اسکافی .
- ۱۵ **مار پوست بگذارد خوی نمیگذارد .** جامع التمثیل . رجوع به العادة طبیعة...، شود .
مار تا راست نشود بسوراخ نرود . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر...، شود .
مار خاک هر زمینی را خورد برنک آن خك شود . نظیر: مال کافر را میخورند بالاش شمشیر می زنند .
- ۲۰ **مار خانه را بدست همسایه گرفتن (یا) کشتن .** رجوع به مار بدست دشمن...، شود .
مار خفته را نمیزند . خفته و غافل را رنج رسانیدن از جوانوردی نیست . رجوع به شیخون...، شود .

- مار خوردن .** تحملی گفته و کرده زشت و زننده کردن .
لعل روان ز جام زرنوش و غم جهان مخور زین فلک مزوری بهره مار میخوری . (۱) سلمان ساوجی .
مار خوش خط و خال است . نظیر: کرکی در لباس میش است .
- ۲۵ **مار دارد مهره و در اصل خود بدگوه است .**
مار در آستین پروردن . بدگهر را یاری دادن .

مار دست ندارد ز قتل مار افسای (بد او فتند بدان لاجرم که در مثل است که ...)

سعدی . رجوع به از مار گیر مار بر آرد شود .

مار دم کننده . دشمنی آسیب دیده . مثال : و علی تکین دشمن است بحقیقت و مار دم کننده

که برادرش را طغخان از بلاسافون بحشمت امیر ماضی برانداخته است . ابوالفضل بیهقی . و علی

تکین مار دم کننده است برادر برافاده و وی بی غوث مانده . ابوالفضل بیهقی .

مار را بدست دیگران باید گرفت . کج . رجوع به مار بدست دشمن شود .

مار را بدست دیگری می گیرد . جامع التلیل .

مار را چون اجل فراز آید بسر راه خلقش آید . سنائی .

نظیر : چو وقت سرگ مار آید بگرد رهگذر گردد . رجوع به اذا جاء اجل البعیر شود .

مار را چون دم گسستی سر بیاید کوفتن

کار مار دم گسسته نیست کار سرسری . سلمان ساوجی .

مار را نسبت گنه باشد بطاوس ارم خارا شبهت خطابا شد بگلزار جنان . قآبی .

مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد گیفر بری

(. . . سقله طبع مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سقله شکری .) ابوشکور بلخی .

رجوع به از مار گیر مار بر آرد شود .

مار رنگین و کودك نادان .

مار سر کوفته به . جامع التلیل .

مار صدسال اگر چه خاک خورد عاقبت خورد خاک خواهد مار . خاقانی .

مار که آزرده شد سر کوفتن واجب آید . سرزبان نامه .

مثال : مار را چون دم گسستی سر بیاید کوفتن

کار مار دم گسسته نیست کار سرسری . سلمان ساوجی .

نظیر : مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد .

مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود . رجوع به پیری و جد عیب شود .

مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد . رجوع به مار که آزرده شد شود .

مار گرفتار و روزگار دراز . جامع التلیل .

مار گزیده از ریسمان دو رنگ (یا) از ریسمان ایچه (یا) از ریسمان سیاه

و سفید (یا) از پیسه رسن می ترسد .

تمثل : زمام عقل بدست هوای نفس مده
 من آزموده‌ام این رنج و دیده‌این سختی
 عبت نبسته ام از روی و موی راه نظر
 زمار خسته کبسوی دلبران ترسد
 سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است
 چنان زمرگت بقرس از سیه سبیدی موی
مارگیر را در آخر مار گشود .
 مار بر آرد شود .

مار مرده نگرود . کج . رجوع به از مرده حدیث شود .
مارمهره ، هر ماری ندارد . جامع التمثیل .
مار نژاید جز مار بیچه . رجوع به از مار نژاید شود .
مار و مرغ آری چو سنگ و دام را درخور شدند
مارپیر و ن آید از سوراخ و مرغ از آشیان . معزی .
 رجوع به اذا جاء اجل البعیر شود .

مار هر کجا کج رود بلانه خود راست رود . رجوع به الراید لایکذب شود .
مارینگ تک جوئیم دیگران آب گذرا . ما با تو ببائیم و دیگران تو را بگذارند .
 مازندران خرم و شاد باد
 که در بوستانش همیشه گل است
 هوا خوشگوار و زمین پرنگار
 نوازنده بلبل بیاغ اندرون
 همه ساله خندان لب جویبار
 دی و بهمن و آذر و فرودین
 همیشه پر از لاله بینی زمین . (که . . .)
 فردوسی .

مازندرانی از این یش نمیرد . گویند غریبی بمازندران گوری را دید کنده و مردمانی
 بر آن کرد آمده و در میانه پیری گریان از پیر پرسید بر که میگویی گفت بر خود که اینک مرا بخاک
 سیارند مرد متعجب از حاضران پرسید زنده را چگونه نگور کنید گفتند تو غریبی و ندانی که . . .
مازو و نیل درجائی گران شدن . کنایه از ندرت سوکواری و عزاداری در جائی
 باشد . تمثل :

کسی نرست و گر رست خورده بود حسام کسی نجست و گر جست خورده بود سنان
 سلاح واسب بلشکر که شه ارزان گشت شهر دشمن مازو و نیل گشت گران . قطران .
ما زیاران چشم یاری داشتیم (... خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم) حافظ .
ما سپر انداختیم گر تو کمان می کشی (... گو دل ما خود مباح گر تو
 بدین دلخوشی) سعدی .

ماست بدهانش مایه زده اند (یا) مایه کرده اند . نظیر : آرد بدهانش گرفته .
ماست مالی کردن . مصلحت را حقیقتی را پوشیدن .

ماست و دروازه هر دو می بندند . نظیر : بز و شمشیر هر دو در کمرند .

ماست و سیاه تخمه کار را مشکل کرده .

ماستهارا کیسه کردن . مرعوب شدن .

ماستی که ترش است از تغارش پیداست . (سالی که نکوست از بهارش پیداست ...)

ما سه نفر بلادن خوردیم آندو دیوانه شدند اما مرا بحمدالله باکی نیست .

سه آخوند حدت ذهن و قوت حافظه را در خوردن بلادن افراط کرده و هر سه دیوانه شده سر به صحرا
 نهادند یکی از آنان پس از چند روز عریان ، عمامه بزرگ بر سر و عصائی بلند در دست با
 طمانینه و وقاری تمام مدرسه ناز گشت . طلاب براو گرد آمدند و پرسیدند تو و یاران را چه رسید
 گفت ... انتهی . خوردن بلادر بقصد مذکور عادنی مرسوم طلاب بوده چنان که گذر نیز برای
 این مقصود میخوردند .

گر بلادر خورد او افیون شود سکنه و بی عقلیش افزون شود . مولوی .

بلادر است و بلادر کند نرا زیرک خصوص در تیمی که هست از آن دریا . مولوی .

آن بلادر های تعلیم و دود زیرک و دانا و چستش کرده بود . مولوی .

ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن .

ماش را با در آمیختن . مثال : چون اناک را دید که یخلط الماش بالدر و تمشیت امور

معاش نه بر وجه صواب میفرمود اناک را ارشاد می کرد . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد ابن ابراهیم .

ماش هر آتش است . نظیر : نغود هر آتش است .

ماشینی احق بطول السجن من اللسان . رجوع به اگر طوطی زبان می بست ... شود .

ما شیخ و زاهد کمتر شناسیم (... یا جام باده یا قصه کوتاه) حافظ .

ما صد نفر بودیم تنها آنها دو نفر بودند همراه . رجوع به آنها دو نفر بودند ... شود .

ما طعم امر من السؤال . (انقل الصخر من قلل الجبال احب علی من منن الرجال و

ذقت مرارة الاشياء طراً . . .) علی علیه السلام .

ما عبد فی الارض الہ ابغض الی اللہ من الہوی . حدیث .

ما عدل من جارت قضائه ولا صلح من فسدت کفاته . منسوب بہ انوشیروان ، از

عقد العلی .

ما علی الامین الا الیمین . قاعده فقهی .

گر بزد والد پسر را و برود آن پدر را خون بہا باید شمرد

چون معلم زد پسر را شد نلف بر معلم نیست چیزی لا تخف

کآن معلم نایب افتاد و امین هر امینی هست حکمش همچین . مولوی .

ما علی الرسول الا البلاغ . قرآن کریم . سورہ ۲۴ . آیه ۵۳ . اقتباس .

۱۰ من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم تو خواه از سختم پند گیر خواه ملال .

گوینده را چه غم کہ نصیحت قبول نیست گر نامه رد کنند گناه رسول نیست .

بر رسولان پیام باشد و بس . سعدی . نظیر : از ما گفتن بود . برگوینده یش از گفتار نباشد .

از قابوسنامه . هر چه گفتیم اگر نگیری یاد روز ما بگذرد شبت خوش باد . اوحدی .

تو باشی در میان ما در کناره نباشد جز درودی بر نظاره . ویس ورامین .

ما عندکم ینفد وما عند اللہ باق . قرآن کریم . سورہ ۱۶ . آیه ۹۸ .

ما فات ماضی و ما سیاتیک فاین .

نظیر : ز فردا و ز دی کس رانشان نیست کہ آن رفت از میان این در میان نیست

یک امروز است ما را نقد ایام بر او هم اعتمادی نیست تا شام .

رجوع بہ از آنروزیکہ ارتو شد . . . ، و رجوع بہ اگر صد سال باشی . . . ، شود .

ما فجر غیور قط . ۲۰

ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده . رجوع بہ از پدرش چه خیر دیدیم . . . ، و رجوع

بہ از ما نژاید . . . ، شود .

ما قل سفهاء قوم الا ذلوا .

ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را (رای رای توست خواهی جنک خواهی

آشتی . . .) سعدی . ۲۵

ما کثره الشعراء الاعلة مشتقة من قلة النقاد . غزی .

ما کجائیم در این بحر تفکر تو کجائی (ای که گفتی سرو اندر بی خوبان زمانه . . .) سعدی .

نظیر : انت فی واد وان فی واد .

- ماكل مايتمنى المرء يدركه تجرى الرياح بما لا تشتهي السفن • رجوع به
خدا كشتى آنجا كه خواهد شود .
- ماكه داديم دل و دیده بطوفان بلا گویا سیل غم و خانه زبنیاد پیر • حافظ .
رجوع به آب كه از سر گذشت شود .
- ماكه رسواى جهانيم غم عالم پشم است • نظیر : طبل بنهان چه زنى طشت من از بام افتاد .
ماكه كافریم كافر تر •
- ماكه كورانه عصا ها ميزنیم لاجرم قندیلها را بشكنیم • مولوی .
ماكه نمیزیم چرب تر • نظیر : خیال پلو چرب ترك .
- ماكيان چون نيك باشد خايه گیرد بی خروس • (ای برادر كمر عروس خوبت
آبستن شده است اندر اینمدت كه بودی غایب از نزد عروس بر عروست بدگمان كشتن نباید
بهر آنك . . .) علی شطرنجی .
- مالا عين رات و لا اذن سمعت • (و فرزندان او با ابهنی وعدتی كه . . . بابتدا در
رسیدند .) جهانگشای جوینى .
- مالا يدرك كاه لا يترك كاه • تشل :
- ان شيئاً كاه لا يدرك اعلموا ان كاه لا يترك • مولوی .
رجوع به الميسور لا يترك و رجوع به آب دریا را اگر نتوان كشید شود .
- مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال • سعدی . نظیر :
تعس عبدالدرهم و تعس عبدالدينار و تعس عبدالخميصه و القطيقة • حديث . رجوع به بخور هرچه
دارى شود .
- مال است نه جان است كه آسان بتوان داد •
مال او روغن قاز دارد •
- مال او يابد كه كسبى ميكند نادری باشد كه پر گنجی زند • مولوی .
مال بچه یتیم نیست ! بمزاح بیهمان گویند و مراد اینکه چرا چیزی از ما حاضر نخورید .
- مال بد بریش صاحبش • نظیر : مکه شاه ولایت هر جا رود پس آید . كالای بد بریش نخواند .
- دشنام دمی باز دهندت ز پی آنك دشنام مثل چون درم دیرمدار است • ناصر خسرو •
- مال بروز سختی بكار آید و دوست بهنگام محنت • (و پارسیان گفته اند كه . . .)
سرزبان نامه . رجوع به دوست مشمار آنكه شود .
- مال بكار آمده آنچه دشمنرا دوست کند • سرزبان نامه .

- مال تو داد دشمنت بدهد . **گر تو زو داد دوست نستانی** . ابن یمن .
- مال حرام بود براه حرام رفت . کج . رجوع به باد آورده را باد میبرد ، شود .
- مال خانه بصاحب خانه میرود . نظیر : ما ائمه السفینه بالملاح . دزدیده بود خر که نماند بخداوند . صفای هرچمن از روی باغبان پیداست .
- ۵ مال خودم مال خودم مال مردم هم مال خودم . نظیر : یا مفت یا مفت یا مفت .
- مال دنیا بدنیا میماند . باید مال را صرف کرد و برسر آن نزاع نکرد . نظیر : هون عليك ولا تولع باسفاق فانما ما لنا للوارث الباقي .
- رجوع به بخور هرچه داری ... ، شود .
- مال دنیا وبال آخرت است . از جامع التمثیل .
- ۱۰ مال را بروی صاحبش خرنند . فروشنده را گشاده روئی و چرب سخنی باید .
- مال را عوض بود جائرا نبود . از قابوسنامه .
- مال را اگر بپهر دین باشی حمل **نعم مال صالح گفت آن رسول**
- (چیست دنیا از خدا غافل شدن نی قماش و نقره و فرزند و زن ...) مولوی .
- اقتباس : از حدیث نبویست : نعم المال الصالح للرجل الصالح .
- ۱۵ مال را هر کسی بدست آرد **رنجش اقدر نگاهداشتن است** . نظیر : یول پیدا کردن آسان است نگاهداشتنش مشکل است . مال گردد کردن آسان است و نگاهداشتن دشوار .
- مال علی واصل علی . رجوع به حق بقتدار ... ، شود .
- مال فقیرها چه میشود یا پسر میشود یا دختر . خادمه یکی از شاهزادگان معاصر رخصت خواست تا شب را به پرستاری دختر خود که درد زه داشت رود صباح شاهزاده پرسید
- ۲۰ دخترت چه زائید ؟ گفت قربان مال ما فقیر ما چه میشود
- مالک ترین کسی بر علم عمل کننده علم است . منسوب بهوشنك ، از تاریخ گزیده .
- رجوع به با علم اگر عمل نکنی ... ، شود .
- مالک ما اکت فافینت ولبست فابلیت . حدیث . از العراضه .
- مال مردم کردن آسان است و نگاهداشتن دشوار . رجوع به مال را هر کسی ... ، شود .
- ۲۵ ماللتراب ورب الارباب .
- چگونه داند انگشتی که زرگر کیست چگونه داند صراف خویش را دینار
- چو نیست دانش برکار خویش دایره را چگونه باشد دانا بغالق پرکار . ناصر خسرو .
- رجوع به چه نسبت خاک را ... ، و رجوع به ابن الثری ... ، شود .

مال ماگل منار است مال مردم زیر تغار • عیوب ما را باز گویند و از خود را نهان کنند .
مال مردم را با مردم باید خورد .
مال مردم مال مردم است .

تمثل : مان زویاد اگر چه مهرباست کجا چیز کسان زآن کسان است . ویس ورامین .
مال مرده پس مرده می رود . ارمجموعه امثال طبع هند . رجوع به فقره بعد شود .
مال مرده عقب مرده می رود . نظیر : بصاحبش چه وفا کرد که بمن (یا) نو (یا) باو کند .
رجوع به فقره بعد شود .

مال مرده وفا ندارد . نسل :

مال مرانی ندارد خود وفا چون بنا کام از گذشته شد جدا
او نداند قدر هم کارزان بیافت که بکد و کسب رنجش کم شافت . مولوی .
مال مطلوب لعینه نیست . ارفیه . اویه .

مال مفت از عسل شیرین تر است .

مال مفت و دل بیرحم . نظر : سنک مفت و کلاغ مفت . سنک مفت میوه مفت .
مال وقف است و تعلق بدعاگو دارد (هرکجا قاب بلو جوجه و کوکو دارد . . .)
رجوع به آمرحوم دیگر شود .

مال و ملکی که برگذر باشد نکند عاقل اعتماد بر آن • ادیب صابر .
مال همه مال است مال من (یا) مال تو ، بیت المال • مال خود را حفظ کنند و مال
من (یا) و را خورند .

مالیات دولت نباید زمین بماند . رجوع به سوخت را بود کردن ، شود .

مال یتیمان خوری پس چله داری کنی ۲۰

راه مزن بر یتیم دست بردار از چله . سنائی .

رجوع به لائزن ولا . . . و رجوع به ه باین داریه شود .

مال یتکجا می رود ایمان هزار جا • چون مال کسی را بسرقت برسد به بیگناهان نیز بدگمان شود .
ماما آورده را مرده شو میبرد . رجوع به العاده طبیعه شود .

مامات من خیره واصل و ماغاب من ذکره حاضر . (و . . .) از مقامات حمیدی . ۲۵

ماما که دوتا شد سر بچه کج بیرون آید . رجوع به آب انار شلوغ شود .

مامذهب من المداهب الا و للتاسخ فيه قدم راسخ .

مامن دابة فی الارض الاعلی الله رزقها • قران کریم . سورة ۱۱ . آیه ۸ .

افتباس : نه مامن دابة في الارض گفته است نه برمن هست رزقت قرض گفته است
مگر باور نمداری زحق آن که می سوزی بجان ازبهر يك نان
ممكن از بهر خوردن خالق سوزی که با روز تو خواهد بود روزی . پوریای ولی .
رجوع به الرزق على الله ، شود .

۵ مامن شی اضر لقلب المؤمن من كثرة الاكل والشرب وهي مورثة قسوة القلب
و هيجان الشهوة . و الجوع ادا م المؤمن و غذاء للروح و طعام للقلب و
صحة للبدن . حديث رجوع به از گلو بندد شود .

مامن طريقة الا وللمتاسخ فيه قدم راسخ .

مامن عام الا وقد خص .

۱۰ مامور دولت است حشش را باید داد . بیه شب زمستان درحالتکه بوران و برفی شدید
بود طبیبی را از دبهی دیگر باسنعلاج حاکم بردند حاکم بایمزدی بدو نداد و درگاه باز گشتم فراش
از طبیب بسختی حق طلب کرد حنیب نزد حاکم رفت وقصه برداشت حاکم گفت

مأمور معذورا است . رجوع به الأمر معذور ، شود .

۱۵ مامون آنک از ملوک دولت اسلام هر گز چون او ندید تازی و دهقان
جبه از خز بداشت برتن چند آنک سوده و فرسوده گشت بروی و خالقان
مر ندما را از آن فزود تعجب کردند از وی سؤال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی در عرب و در عجم نه توزی و کتان
شاه چو بر خزوبز نشیند و خسبد برتن او بس گران نماید خفتان .
ابوحنيفة اسکافی .

۲۰ ما میخواستیم و دیگران میخواستند تابخت کرا بود کرا دارد دوست . از
فيه ماقیه . و از کتاب نر بهاء الدین ولد .

مانداریم از رضای حق گله عار ناید شیر را از سلسله .

اصل شعر بتقدیم مصراع دوم از مولوی است .

ماند از بهره کوتاه دست اگر بهره جو مرد هشیار نیست (بلی . . .) بدیع الزمان .
۲۵ ماند از کل هر که شد مشتاق جزو .

(بی غرض نبود بگردش در جهان غیر جسم و غیر جان عاشقان

عاشقان کل نه این عشاق جزو) مولوی .

ماندم من سکت . علی علیه السلام . رجوع به اگر طوطی زبان شود .